

جایگاه جنبش کارگری

از نگاه تئوریسین‌های جنبش پسانتخاباتی - قسمت اول

دوم مه ۲۰۱۰ (۱۲ اردیبهشت ۸۹) عباس فرد - لاهه

info@omied.de

fard.abbas@yahoo.com

هرچه جنبش پسانتخاباتی (یا جنبش موسوم به «سبز») از عرصه‌ی اعتراضات خیابانی بیشتر به عقب رانده شد و با ریزش نیروی پیش‌تری مواجه گردید و امید حضور سیاسی در خیابان را بیشتر از دست داد، بیشتر به عرصه‌ی مسائل نظری و به اصطلاح تئوریک روی آورد تا ضمن پرکردن خلأی نیروی انسانی خویش در خیابان، با تعبیر و تفسیر دیدگاه‌های خود در رابطه با طبقه کارگر، روی حضور و فعلیت کارگران و زحمت‌کشان در این جنبش (یعنی: حضور در «جنبش جاری» یا «جنبش مردم») بیشتر قمار کند. نتیجه‌ی این روی‌آوری «تئوریک»، صدها مقاله و مصاحبه‌ی رنگارنگ است که وجه مشترک همه‌ی آنها انکار (یا به بیان دقیق‌تر: مقابله با) امکان و ضرورت پراتیک جنبش مستقل کارگران و به‌طور کلی انکار و مقابله با سازمان‌یابی همه‌جانبه، طبقاتی و مستقل همه‌ی داغ لعنت‌خوردگان در جامعه‌ی ایران است.

گرچه این انکار و مقابله بعضاً با ژست جانب‌داری از «کارگر» به عرصه می‌آید و گاه با صورتک چپ و حتی «کمونیسم» ظاهر می‌شود؛ اما اغلب موضعی آشکارا ضدکمونیستی دارد و پیام سرپیسته‌ی همه‌ی آنها به‌ریک به‌نحوی خاص و با تأویل و تفسیر ویژه‌ی خود به‌توده‌های کار و فقر این است که آنها (یعنی: کارگران و زحمت‌کشان) در ایران امکان حرکت مستقل طبقاتی ندارند و تنها در صورتی به یک نیروی مؤثر سیاسی و طبقاتی تبدیل می‌شوند که به‌مثابه‌ی یک زیرمجموعه در مجموعه‌ی بزرگ‌تر یا مهم‌تری (اعم از متشکل‌تر، خردمندتر، پرشمارتر یا پرقدرتر) ادغام شوند و عملاً در آن «مجموعه» منحل گردند. از طرف دیگر، گرچه این پیام‌های منحل‌کننده‌ی کنش‌های مستقل طبقاتی دائم به‌واقعیت و داده‌های علمی مراجعه می‌کنند و اثبات خود را به پیشینه‌های تجربی وامی‌سپارند؛ اما روش همه‌ی آنها تصرف ذهن برواقعیت خارج از ذهن و تأویل و تفسیر داده‌های علمی-تجربی است، که فی‌الواقع مبتذل‌ترین و سالوسانه‌ترین شکل هرمنوتیک را در تبیین واژگونه‌ی حقیقت زندگی و مبارزه‌ی کارگری به‌نمایش می‌گذارند.

از آنجاکه قصد این نوشته بررسی دیدگاه‌ها و برداشت عمومی تئوریسین‌های جنبش پسانتخاباتی [اعم از این‌که با عنوان سبز، رنگین‌کمانی یا «مردمی» از آن یاد کنند] از مفهوم طبقه کارگر، جایگاه و وجود اجتماعی و تاریخی این طبقه و همچنین شیوه‌ها و پتانسیل مبارزاتی این توده‌ی هنوز نامتشکل است؛ و از آنجاکه در این زمینه صدها نوشته‌ی رنگارنگ و گوناگون وجود دارد که بررسی همه‌ی آنها غیرممکن و حتی بی‌ثمر است؛ از این‌رو، به‌منظور تسهیل در بررسی و تحقیق، دو مقاله و یک مصاحبه را به‌عنوان نمونه و مرجع در نظر می‌گیرم تا در صورت لزوم به‌نوشته‌های دیگر نیز مراجعه کنم. این دو مقاله و یک مصاحبه به‌ترتیب عبارت‌اند از: «جنبش کارگری در سپهر جنبش سبز» (نوشته‌ی مجید محمدی، ۷ بهمن ۱۳۸۸)، «پایگاه طبقاتی جنبش سبز» (نوشته‌ی محمد برقعی، ۱۵ و ۲۰ اسفند ۱۳۸۸) و «خس و خاشاک» سیزده میلونی» (مصاحبه‌ی عباس عبدی با دوپچه‌وله، ۷ آوریل ۲۰۱۰) [۱].

گرچه در یک بررسی شماتیک چنین می‌نماید که نظرات آقایان مجید محمدی، محمد برقعی و عباس عبدی یک‌سان نیستند و اصولاً از زوایای مختلف به کارگران و زحمت‌کشان نگاه می‌کنند و حتی نظرات آقای برقعی در برابر اظهارات آقای محمدی سازای یک تناقض است؛ اما فراتر از این تک‌نوازی‌های تعبیری-تفسیری، آن صدای گوش‌خراشی که از این ارکستر هماهنگ شده در اشتراکات طبقاتی به‌گوش می‌رسد، چیزی جز تحقیر انسان به‌طور عام و تحقیر کارگران به‌طور خاص نیست:

یکی (آقای محمد برقعی) با این باور که کارگران و زحمت‌کشان «با اندک پول نقدی فریفته می‌شوند، لذا احمدی نژاد نماینده‌ی واقعی آنان است» و «قانون حداقل دستمزد، بیمه‌ها و خدمات اجتماعی، فراگیر کردن و مجانی یا ارزان کردن هزینه تحصیلات در همه سطوح» را از خدمات طبقه متوسط و خرده‌بورژواها می‌داند!

دیگری (آقای مجید محمدی) با این باور که «مطالبات حداقلی جنبش [سبز] کف مطالبات همه‌ی افشار اجتماعی در ایران» است و کارگران هم در این جنبش حضور فعال داشته و در واقع در آن منحل بوده‌اند!

و سرانجام، نفر سوم (آقای عباس عبدی) با این باور که «کیفیت رأی کسی که انتخاب شده، هم به‌لحاظ افراد رأی‌دهنده که کیفیت اجتماعی-اقتصادی‌شان پایین‌تر است و هم به‌لحاظ انگیزه‌ها و دفاع

از آن رأی که غالب آنان کم‌انگیزه و منفعل هستند، با رأی طرف مقابل متفاوت است. رأی‌دهندگان به‌طرف مقابل و یا ۱۳ میلیونی که آنان می‌گویند، هم انگیزه‌ی خیلی بیشتری دارند و هم به‌لحاظ کیفیت و سطح اجتماعی بالاتر هستند!

اما به‌راستی چرا کارگران و زحمت‌کشان باید توسط نظریه‌پردازان جنبش پسانتخاباتی آشکارا یا به‌طور ضمنی- مورد تحقیر قرار بگیرند؟ گرچه موضوع اساسی این نوشته پاسخ به‌همین سؤال است، اما به‌طور خلاصه می‌توان چنین گفت که بدون درونی‌کردن تحقیر در شخصیت آحاد و افراد طبقه‌کارگر و تبدیل تحقیر و خودکم‌بینی به‌عنصر لاینفک مبارزات کارگری نمی‌توان از بازوی اجرایی و قدرتمند این طبقه در جنگ قدرت سوء استفاده کرد.

لازم به توضیح است که این قسمت از این مقاله احتمالاً ۳ قسمتی را به بررسی نظرات آقای محمدی و امثالهم تخصیص می‌دهم تا زمینه‌ی بررسی نظرات آقای برقعی و سپس آقای عیدی فراهم‌تر شود؛ و این امکان به‌وجود بیاید که روی جنبه‌ی دست راستی، تحقیرکننده، ضدکمونیستی و ضدکارگری جنبش پسانتخاباتی بیش‌تر متمرکز شویم.

کم و کیف حضور طبقه‌کارگر در جنبش پسانتخاباتی

گرچه هم آقای مجید محمدی (به‌عنوان یکی از نظریه‌پردازان دوم خردادی) و هم «کمونیست‌های تحت هژمونی جنبش پسانتخاباتی (اعم از فرد و گروه و سازمان و حزب) براین اصرار دارند که کارگران و داغ لعنت‌خوردگان به‌نوعی در جنبش جاری شرکت داشته‌اند؛ اما تفاوت آقای محمدی با «کمونیست‌های تحت هژمونی جنبش سبز (یا سبزدگان رنگارنگ) در این است که اولی ریاکارانه- به «راه» نرفته می‌رود و دومی‌ها ریاکارانه- از «راه» رفته باز می‌گردند؟! بدین ترتیب، آقای محمدی با ریاکاری تمام در نقش دلسوز کارگران ظاهر می‌شود؛ و کمونیست‌های تحت هژمونی جنبش پسانتخاباتی با تغییر نام «جنبش سبز» به «جنبش مردمی» دنباله‌روی آشکار از جنبش سبز را کتمان می‌کنند.

آقای محمدی پیش از این که در مقاله «جنبش کارگری در سپهر جنبش سبز» به «افسانه‌هایی» متوسل شود که رسانه‌های خارجی و «نیروهای چپ ایرانی و غیر ایرانی» در مورد عدم حضور کارگران مطرح می‌کنند و می‌گویند که «طبقات کارگر و کم درآمد و روستاییان و ساکنان شهرهای کوچک و خانواده‌هایی که در حاشیه‌ی شهرها زندگی می‌کنند»، [مشارکتی در جنبش سبز] نداشته‌اند؛ در مقاله‌ی «فرهنگ جنبش سبز: نامتعیین، همراه با متن جامعه، زندگی محور» [۲] سیل جمعیتی را به‌تصویر کشیده بود که در خیابان‌ها جاری بودند و نماد «فرهنگ ایرانی» را بردوش داشتند و «متعلق به‌همه مردم در یک هویت جمعی» بودند و در بازگشت به «زندگی خصوصی»، «هرجا فضایی غیرتنش‌آمیز» می‌دیدند، به‌زندگی خصوصی خود رو می‌نمودند. او در ادامه‌ی همین تصویربرداری سوپر پست‌مدرن بدون این که حتی یک‌بار هم از کلمه‌ی «کارگر» استفاده کند و بدون این که متوجه باشد که تصویر ارائه شده‌اش به‌لحاظ امکانات اکولوژیک، فرهنگی و خصوصاً میزان درآمدها نمی‌تواند شامل «طبقات کارگر و کم درآمد و روستاییان و ساکنان شهرهای کوچک» باشد، نوشته بود: «در چارچوب این عدم تعین است که زنان و دختران نقش تعیین‌کننده‌ای در جنبش سبز یافته‌اند. دختران جنبش سبز در عین خودآگاهی از حقوق خود هم قادرند کفش پاشنه بلند پوشیده و رژ لب بزنند و در مهمانی‌های شبانه حضور پیدا کنند و روز بعد آچار برداشته و چرخ خودروی خود را باز کرده و عوض کنند. آنها می‌توانند بعد از ظهر همان روز چادر پوشیده و در مراسم نذری یکی از آشنایان نیز شرکت کنند. آنها با موهای مش کرده و روسری‌های عقب رفته در تظاهرات اعتراضی شرکت می‌کنند و "یا حسین" هم می‌گویند» [تأکیدها از من است].

همین مضمون را در مورد جنبش سبز (البته قبل از شروع چرخش برای فریب کارگران که آقای محمدی یکی از پیش‌تازان آن است) در نوشته‌ی آقای برقعی هم می‌بینیم: «این بار زیر عنوان "جنبش سبز" طبقه‌ی متوسط با نام و نشان خود به‌میدان آمده است. او از خودش می‌گوید نه به‌عنوان "پیش‌آهنگ طبقه‌ی کارگر" یا "مدافع اقبال فرودست"، لذا سعی نمی‌کند خود را به‌شکل محرومان درآورد. لباس ارزان قیمت بپوشد و با حرام کردن لذت‌ها بر خود به‌خلق محروم نزدیک شود. می‌خواهد شیک بپوشد، شادی کند، پس از تظاهراتش به‌یک کافه یا پارک و اگر در خارج کشور است شاید به‌دیسکو برود. اگر جوان است آرایش می‌کند و اگر جوانی را پشت سر گذاشته لباس مرتب و تمیز بر تن می‌کند. شعرهای انقلابی‌اش هم با آهنگ ضربی و موزیک پسند روز است. موقع شعار دادن و سرود خواندن کف می‌زند. اما در عین حال بیشترشان الله اکبر را از سر ریا نمی‌گویند و میرحسین یا حسین را صادقانه فریاد می‌زنند و در تشییع جنازه‌ی آیت الله منتظری در جمعیت میلیونی بدون خدعه و نیرنگ شرکت می‌کنند و اعتقادات دینی برای عموم آنان محترم است.»

به آقای محمدی بازگردیم. باید از آقای محمدی پرسید: «در جامعه‌ای با نرخ بیکاری پنهان بالای ۳۰ درصد» که «زندگی حدود ۴۸ میلیون» از جمعیت ۷۵ میلیونی‌اش «زیر خط فقر» قرار دارد که رسماً «هفتصد تا هشتصد هزار تومان اعلام شده است»، چگونه دختران «طبقات کارگر و کم درآمد و روستاییان» می‌توانند با حداقل دستمزد ۲۶۵ هزار تومانی همانند «دختران جنبش سبز»، «در عین خودآگاهی از حقوق خود» هم کفش پاشنه بلند بپوشند و رژ لب بزنند و هم «در مهمانی‌های شبانه حضور پیدا کنند و روز بعد آچار برداشته و چرخ خودروی خود را باز کرده و عوض کنند»؟ در مملکتی که با ۲۶۵ هزار تومان (حداقل دستمزد سال گذشته) و ۳۰۳ هزار (حداقل تومان امسال) حتی نمی‌توان شکم خانواده‌ی «طبقات کارگر و کم درآمد و روستاییان» و حاشیه‌نشینان را سیر کرد، گفتگو از مهمانی‌های شبانه و موهای مش کرده و خودروهایی که چرخ‌هایشان باید عوض شوند، آن‌چنان سوپر پست‌مدرنیستی، تأویلی و هیروتی است که آدم حتی به تعادل عقلی نویسنده‌اش نیز شک می‌کند. اما حقیقت این است که عقل آقای مجید محمدی (گرچه از نوع و جنس بورژوازی، اسلامی، عقب‌افتاده و اصلاح‌طلبانه‌اش) به درستی کار می‌کند و همین تعقل بورژوازی است که او را به عرصه‌ی بسیار پیچیده و قمارگونه‌ی بازی با نیازها و مطالبات کارگری کشیده است. رهبران معنوی و نظریه‌پردازان جنبش پسانتخاباتی پس از خالی شدن خیابان‌ها از تظاهرات‌کنندگان سبز، در بازسازی نیروهای خویش، تازه به این فکر افتاده‌اند که به سراغ مطالبات کارگری بروند تا شاید بتوانند توده‌های کارگر و زحمت‌کش را در جانب‌داری از جنبش خویش، در مقابل جناح رقیب قرار دهند. در ۲۲ مهرماه ۱۳۸۸ که آقای محمدی مقاله‌ی «فرهنگ جنبش سبز: نامتعیین، همراه با متن جامعه، زندگی محور» را می‌نوشت، چنان سرمست باده‌ی سبز پیروزی بود که حتی تصور فعلیت اجتماعی موجودی به نام کارگر و زحمت‌کش هم اعصاب او را خط خطی می‌کرد؛ اما وقایع پس از عاشورا به‌وی نشان داد که بدون کمک طبقه کارگر و توده‌های زحمت‌کش نمی‌توانند پشت دارودسته‌ی رقیب را به خاک بمالند. از این‌رو، آقای مجید محمدی (به‌عنوان یکی از نظریه‌پردازان اصلاح‌طلبی دولتی) به فکر کارگران و مطالبات آن‌ها افتاد تا شاید بتواند این توده‌ی هنوز نامتشکل را در مقابل توپ‌خانه‌ی رقیب بگذارد و حفاظ دفاعی بسیار محکمی برای همان جماعتی ایجاد کند که «در مهمانی‌های شبانه حضور پیدا [می‌کنند و روز بعد آچار برداشته و چرخ خودروی خود را باز کرده و...]؟!»

اگر از آقای محمدی سؤال کنیم که برچه اساسی به این نتیجه رسیده است که به‌جز طبقه‌ی متوسط تهران، «طبقات کارگر و کم درآمد و روستاییان و ساکنان شهرهای کوچک و خانواده‌هایی که در حاشیه‌ی شهرها زندگی می‌کنند... در جنبش سبز» شرکت داشته‌اند؛ همانند بسیاری از خرده‌بورژواهای چپ که گاه عنوان کمونیسم و فعال جنبش کارگری را نیز یدک می‌کشند، جواب می‌دهد که:

اولاً، «دو تا سه میلیون نفری که در تظاهرات اعتراضی سکوت در ۲۵ خرداد ۱۳۸۸ در تهران شرکت کردند نمی‌تواند تنها نیروهای یک یا چند قشر اجتماعی را دربرگیرد. قشر متوسط بالای شهری در تهران نمی‌تواند تنها در یک روز دو تا سه میلیون نفر را بسیج کند». نوسان رقم تظاهرات‌کنندگان ۲۵ خرداد بین ۲ تا ۳ میلیون (یا به قول بعضی از سایت‌های سبز بین ۱/۵ تا ۳ میلیون) قبل از هرچیز نشان‌دهنده‌ی جنبه‌ی تخمینی آن است. این تخمین هم‌چنان‌که به‌کرات شاهد آن بوده‌ایم، به‌ویژه از طرف جانب‌داران پروپا قرص یک جنبش معین اغلب اغراق‌آمیز است. به‌هرروی، بررسی ابعاد و گستره‌ی تظاهرات ۲۵ خرداد نشان می‌دهد که جمعیت حاضر در تظاهرات به‌سختی به یک میلیون می‌رسید. این را من در نقد آقای محمد قراگوزلو و مقاله‌ی «هژمونی طبقه کارگر یا شبخ سوشیالیسم - بررسی «فقر تحلیل»ها - قسمت اول» به‌روشنی نشان دادم و تکرار آن بی‌فایده است.

حضور حداقل ۲ میلیون تظاهرات‌کننده برعلیه یک دولت به‌لحاظ اقتصادی در آستانه‌ی ورشکستگی، به‌ویژه در مملکتی که از جمعیت ۷۵ میلیونی‌اش «حدود ۴۸ میلیون... زیر خط فقر» زندگی می‌کنند، در صورتی‌که امداد نیروهای غیبی در کار نباشد، می‌بایست به‌سقوط یا فروپاشی آن دولت منجر می‌گردید. خصوصاً این‌گونه اعتراضات خیابانی تا چندین ماه ادامه یافت و گسترش تحرکاتی را نیز به‌همراه داشت که به‌درست یا غلط رادیکال نام‌گذاری شده است. بدین‌ترتیب، ادعای همه‌ی کسانی‌که روی ارقام میلیونی تظاهرات‌کنندگان انگشت می‌گذارند (از سبز گرفته تا سبززدگان منفرد و متشکل)، غلط یا به‌عبارت دقیق‌تر: دروغ است. تا آن‌جاکه به‌دیگران خسارتی وارد نشود، هرکس حق دارد در هر موردی به‌اغراق متوسل شود و حتی دروغ بگوید؛ اما دروغ آقای محمدی و امثالهم در مورد کمیت تظاهرات‌کنندگان ۲۵ خرداد فقط یک دروغ ساده‌ی سیاسی و بی‌زیان برای جنبش کارگری نیست. چراکه نتیجه‌ی عملی این‌گونه ارقام و تصاویر اغراق‌آمیز تثبیت بیش‌تر نظام جمهوری اسلامی در ذهن و روح کارگران و زحمت‌کشانی است که نهایتاً چاره‌ای جز سرنگونی کلیت این نظام بورژوازی و تشکل خویش در دولت سوسیالیستی ندارند. اما آقای محمدی را چه باک از این‌گونه جعلیات؟! حقیقت این است که دروغ‌پردازی و جعل وقایع شیوه‌ای است که اساس مقاله‌ی «جنبش کارگری در سپهر جنبش سبز» را تشکیل می‌دهد. به‌دلایل دیگر آقای محمدی در مورد حضور «طبقات کارگر و کم

درآمد و روستاییان و ساکنان شهرهای کوچک و خانواده‌هایی که در حاشیه‌ی شهرها زندگی می‌کنند... در جنبش سبز» نگاه کنیم تا با تردستی‌های او بیش‌تر آشنا شویم.

دوماً، «مطالبات کارگران در ذیل مطالبات جنبش [سبز] به‌وضوح دیده می‌شوند»؛ «کارگران ایرانی برای پی‌گیری مطالبات خود به‌حق تشکیل سندیکای مستقل از دولت اشاره دارند»؛ «کارگران برای بیان مشکلات خود به‌آزادی بیان نیاز دارند»؛ «کنار رفتن دولتی و کاهش فساد به‌نفع همه‌ی اقشار اجتماعی در ایران است»؛ و «مطالبات حداقلی جنبش [سبز] کف مطالبات همه‌ی اقشار اجتماعی در ایران» است. گرچه سران و نظریه‌پردازان جنبش سبز هم‌چنان‌که هرگز از مطالبات زنان و دانشجویان حرف روشنی نزدند، در مورد مطالبات کارگری هم مطلقاً سکوت کردند؛ اما ظاهر احکامی که آقای محمدی پشت هم ردیف می‌کند، این شبهه را نزد خواننده ایجاد می‌کند که نظریه‌پردازان جنبش سبز به‌این نتیجه رسیده‌اند که باید روی مطالبات کارگری انگشت بگذارند و یک گام دموکراتیک هم بردارند. اما حقیقت جز این است. چرا؟ برای این‌که احکامی که آقای محمدی پشت هم ردیف می‌کند، به‌این نتیجه‌گیری منجر گردیده که «کنار رفتن دولتی و کاهش فساد به‌نفع همه‌ی اقشار اجتماعی در ایران است»؛ و «مطالبات حداقلی جنبش [سبز] کف مطالبات همه‌ی اقشار اجتماعی در ایران» است. بنابراین، نه حرفی از مطالبات کارگری در میان است و نه قرار است که روی این مطالبات -حتی- بحث و گفتگویی صورت بگیرد. در واقع، کارگران ابتدا باید ضمن پذیرش رهبری جنبش سبز، به‌بازوی اجرایی این جنبش تبدیل شوند تا رهبران آن به‌قدرت بیش‌تری دست یابند و جامعه را از قید نظامیان حاکم رها کنند و مملکت را به‌آزادی برسانند تا [پس از این «آزادی» مفروض] همانند همه‌ی دیگر آحاد جامعه از مواهب آن استفاده کنند و «برای پی‌گیری مطالبات خود به‌حق تشکیل سندیکای مستقل از دولت اشاره» داشته باشند! گرچه سرچشمه و جوهره‌ی این منطق همان قاعده‌ی پیش‌فروش نیروی کار است، که کارگر ابتدا کار کند و بعد از تحویل نیروی کار خود حق دریافت دستمزد پیدا کند؛ اما باید از آقای محمدی پرسید: به‌راستی ماهیت این «آزادی» که رازآلوده و جادویی به‌بیان درمی‌آید، چیست؟ فرض کنیم دارودسته‌ی رفسنجانی به‌همراه خاتمی و موسوی و کربوبی و دیگران، با پشتیبانی آشکار و پنهان اپوزیسیون خارج از کشور (اعم از چپ و راست و میانه) و به‌نیروی طبقه‌کارگر دارودسته‌ی خامنه‌ای-احمدی‌نژاد را به‌همراه «دولت [به‌اصطلاح] نظامی» کنار زدند و دست سپاه پاسداران را از میلیاردها سرمایه‌ای که در اختیار دارد کوتاه کردند و به‌اصطلاح «فساد» را کاهش دادند؛ سؤال این است که چنین شرایط مفروضی چه فایده‌ای برای کارگران و زحمت‌کشان خواهد داشت؟ آیا سرمایه‌های تحت کنترل سپاه تبدیل به‌تعاونی‌هایی می‌شود که تشکلهای کارگری یکی از ارکان اساسی مدیریت و کنترل آن خواهند بود؟ آیا درآمد حاصل از این تعاونی‌های مفروض -مثلاً- صرف گسترش تشکلهای کارگری یا ایجاد امکانات زیستی و آموزشی برای کودکان خیابانی خواهد شد؟ گرچه دارودسته‌ی رفسنجانی-خاتمی-موسوی-کربوبی هیچ برنامه و چشم‌انداز روشن و جامعی در عرصه‌ی اقتصاد و سیاست و اجتماع ندارند؛ اما مجموعه‌ی سخن‌رانی‌ها و بیانیه‌ها و مصاحبه‌های مختلف این جماعت گویای این است که سرچشمه‌ی «آزادی» را در آزادی‌سازی سرمایه از مالکیت دولتی یا شبه‌دولتی و واسپاری آن به‌بخش خصوصی می‌دانند. این همان سیاستی است که در دوره‌ی رفسنجانی *تعديل ساختاری* و در دوره‌ی خاتمی و اصلاحات *معافیت کارگاه‌های زیر ۱۰ نفر* از قانون کار و بیمه‌های اجتماعی را به‌زیان کارگران -برای صاحبان سرمایه به‌ارمغان آورد-. بنابراین، می‌توان چنین هم نتیجه گرفت که این سخن آقای محمدی که «مطالبات حداقلی جنبش [سبز] کف مطالبات همه‌ی اقشار اجتماعی در ایران» است؛ معنایی جز فریب کارگران و انحلال سوخت‌وساز تشکلهای و استقلال طبقاتی آن‌ها در جنبش بورژوازی و دست‌راستی سبز ندارد که نتیجه‌ی بی‌واسطه‌اش استمرار نظام جمهوری اسلامی یا رنگ و قیافه‌ی دیگری است. شاید آقای محمدی یا دیگر نظریه‌پردازان جنبش سبز به‌این نتیجه‌گیری [انحلال جنبش کارگری در جنبش سبز] اعتراض کنند و برآوردشان این باشد که نتیجه‌گیری من مغرضانه است! چاره چیست؟ اگر فی‌الواقع چنین اعتراضی شکل بگیرد (که بعید است)، اثبات آن تنها در گرو پذیرش رسمی و بدون قید و شرط «*منشور مطالبات حداقلی کارگران ایران*» به‌مناسبت سی‌ویکمین سالروز انقلاب ۵۷ از طرف همه‌ی نظریه‌پردازان و رهبران مادی و معنوی جنبش سبز یا جنبش جاری است.

هنوز -اما- استدلال‌های آقای محمدی در مورد حضور «طبقات کارگر و کم درآمد و روستاییان و ساکنان شهرهای کوچک و خانواده‌هایی که در حاشیه‌ی شهرها زندگی می‌کنند... در جنبش سبز» به‌اتمام نرسیده است. پس، لازم است که نگاهی به‌سومین نکته‌ی او بیندازیم.

سوماً، آقای محمدی «حضور کارگران با مطالبات خود در گردهمایی‌های دولتی» و «بیان مشکلات خود مثل عدم دریافت حقوق معوقه، واگذاری کارخانه‌های دولتی به‌نهادهای شبه دولتی که تنها به‌دنبال فروش اموال کارخانه‌اند و نه خصوصی‌سازی یا ایجاد شغل» را «یکی از ویژگی‌های جدی جنبش سبز» می‌داند! منهای این‌که مصادره‌ی همه‌ی مفاهیم و جنبش‌ها و تاریخ صدساله‌ی مبارزه‌ی سیاسی و طبقاتی در ایران شیوه‌ی عمومی همه‌ی جناح‌بندی‌ها و گروه‌های تشکلهای دهنده‌ی حکومت

اسلامی بوده است و در ادامه به آن می‌پردازیم؛ اما این ادعایی که آقای محمدی در مورد «بیان مشکلات» کارگران و ارتباط آن با جنبش سبز پیش می‌کشد، به‌طور وقیحانه‌ای دروغ است. چرا؟ برای این‌که به‌جز اعتراضات فراوان قبل از ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ (که اغلب بسیار جدی‌تر از «بیان مشکلات» کارگران بوده است)، یکی از نمونه‌های بارز مقابله با «خصوصی‌سازی» و «فروش اموال کارخانه‌ها» در شرکت نیشکر هفت‌تپه واقع گردید که نه تنها به‌قبل از خیزش سبزها برمی‌گردد، بلکه منجر به تشکیل سندیکایی شد که در دارودسته‌ی طرفدار همین سبزها بپیوچه‌ی جنبش جاری و با استفاده از دستگیری ۵ تن از اعضای هیئت‌مدیره‌ی آن سعی کردند با علم کردن شورای اسلامی به‌جنگ آن برونند؛ و بعضی از فعالین آن به‌صراحت اعلام کرده‌اند که جنبش سبز هیچ ربطی به‌مسائل و جنبش کارگری ندارد.

به‌هرروی، بیان مشکلاتی «مثل عدم دریافت حقوق معوقه»ی کارگران را مشروط به‌وجود جنبش خاصی (مثل جنبش سبز) دانستن نمونه‌ی بارز رمالی سیاسی در نگرش کاسب‌کارانه به‌زندگی و انسان است. اما مسئله‌ی قابل تأملی که آقای محمدی در لابلا‌ی عبارات خود (برای مثال در عبارت: «... که تنها به‌دنبال فروش اموال کارخانه‌اند و نه خصوصی‌سازی یا ایجاد شغل») جاسازی کرده است، این است که به‌نظر وی «خصوصی‌سازی» معال «ایجاد شغل» است! در پاسخ به‌این ادعای ریاکارانه، ارتجاعی و نئولیبرالی [توجه: با ترقی‌خواهی لیبرالی اشتباه نشود] باید گفت که: الف) در اکثر نزدیک به‌مطلق کشورهای که پروژه خصوصی‌سازی به‌اجرا گذاشته شده است، نتیجه‌ای جز افزایش بی‌کاری و شدت استثمار برای کارگران و افزایش سرسام‌آور سود برای صاحبان سرمایه نداشته است. ب) اساسی‌ترین علت وجودی مقوله‌ای به‌نام «خصوصی‌سازی»، تعطیل و «فروش اموال کارخانه‌ها» یا واحدهای خدماتی‌ای است که به‌لحاظ نداشتن بازار لازم یا ناتوانی تکنولوژیک توان رقابت ندارند و به‌اندازه‌ی کافی سودآور نیستند. پ) انتقال مالکیت واحدهای تولیدی، خدماتی، بانکی و غیره از طرف دولت به‌افراد حقیقی یا حقوقی یعنی: اصل اساسی «خصوصی‌سازی» عمده‌تاً به‌اعتبار و نه پول نقد بوده است. مشاهدات مکرر در همه‌ی کشورها نشان می‌دهد که این انتقال اعتباری مالکیت هیچ‌گاه شامل مردم عادی نبوده و همواره در کانال‌های نزدیک به‌دستگاه اجراکننده و دولت شکل عملی به‌خود گرفته است. بنابراین، برای کارگران، زحمت‌کشان و مردم عادی فرقی نمی‌کند که چه‌کسی و کدام دولتی «خصوصی‌سازی» را به‌اجرا درمی‌آورد. ت) امروزه روز هرآدم اندک آشنایی به‌مسائل سیاسی و اقتصادی می‌دانند که «خصوصی‌سازی» در دوران رفسنجانی و خاتمی معنایی جز انتقال اموال و سرمایه‌های دولتی به‌باند‌های طرفدار این دولت‌ها و آفازاده‌های هم‌جوار با آن‌ها نداشته است؛ و یکی از مسائلی که دو بلوک‌بندی سبز و سپاه را به‌درگیری حاد کشانده، انتقال اموال دولتی به‌سپاه به‌جای آفازاده‌هاست. دارودسته‌ی خامنه‌ای-احمدی‌نژاد عمده‌تاً [نه مطلقاً] سپاه پاسداران و مانند آن را ترجیح می‌دهند؛ در‌صورتی که دارودسته‌ی رفسنجانی-موسوی-خاتمی-کروبی عمده‌تاً [نه مطلقاً] آفازاده‌های اطراف خود را مرجح می‌دانند. به‌چهارمین نکته‌ای بپردازیم که آقای محمدی در اثبات حضور کارگران در جنبش سبز به‌آن متوسل می‌شود.

چهارم- آقای محمدی مدعی است که «برخی از جان باختگان جنبش در تظاهرات اعتراضی نیروهای کارگری بوده‌اند» و «در میان هزاران بازداشتی نیز اسامی کارگران به‌چشم می‌خورد»؟! من اطلاع قابل استناد و معتبری از تعداد بازداشتی‌ها و خاستگاه یا پایگاه طبقاتی «جان باختگان جنبش» سبز ندارم و این اولین باری است که با این مورد برخورد می‌کنم؛ اما این را نیز می‌دانم که صرف‌نظر از احتمال چند کارگر بازداشتی که هیچ تغییری در آرایش طبقاتی و جهت‌گیری سیاسی جنبش سبز ایجاد نمی‌کند، اگر تعدادی از «جان باختگان جنبش» سبز به‌نوعی کارگر محسوب می‌شدند، تا‌به‌حال جریانات چپ یا «کمونیست»های سبزرده سوگواری‌ها در این مورد می‌کردند و حماسه‌ی عاشورای کارگری را هم به‌ادیات سیاسی خود می‌افزودند. منهای این طنز حقیقی و تلخ، باید از آقای محمدی پرسید که چرا از ذکر نام این جان‌باختگان کارگر خودداری کرده است؟ به‌هرصورت، شاخص‌ترین مشخصه‌ی یک فرد و ازجمله شاخص‌ترین مشخصه‌ی یک جان‌باخته در یک جنبش سیاسی-اجتماعی نام (و نه مختصات طبقاتی) اوست. بنابراین، تا زمانی که آقای محمدی نام این جان‌باختگان کارگر را اعلام نکند، این شک قوی وجود دارد که وی در این مورد هم (همانند مواردی که فوقاً به‌آن‌ها اشاره کردم) دروغ می‌گوید.

اما سیاست‌بازانه‌ترین مقوله‌ای که در نکته‌ی چهارم آقای محمدی وجود دارد و به‌احتمال بسیار قوی او این مقوله را از چپ‌ها و «کمونیست»های سبزرده به‌عاریت گرفته است، به‌چگونگی شرکت کارگران در جنبش سبز برمی‌گردد. او می‌نویسد: «اما نیروهای کارگری همانند دیگر نیروها با تابلوی مشخص در تظاهرات اعتراضی حضور پیدا نکرده‌اند. با توجه به‌خشونت بی‌سابقه رژیم علیه فعالیت‌های متشکل و شناسنامه‌دار نمی‌توان انتظار داشت که گروه‌ها و افشار با تابلوی خود تحت عنوان معلمان یا کارگران یا دانشجویان سبز در خیابان‌ها به‌تظاهرات پرداخته باشند» [۳]. آقای محمدی در این‌جا مختصاتی را ترسیم می‌کند که شباهت زیادی به «مات فورسه» در شطرنج و «دو دوزه» در

دوز بازی دارد. بدین ترتیب که جمعیت ۲ تا ۳ میلیونی تظاهراتکننده [کذا]، کارگران جانباخته و بازداشتی [کذا] نشان از این دارد که طبقه کارگر حتماً در جنبش سبز شرکت داشته است؛ اما به دلیل «خشونت بی سابقه رژیم علیه فعالیت‌های متشکل و شناسنامه‌دار نمی‌توان انتظار داشت که» این طبقه همانند همه‌ی دیگر گروه‌بندی‌های جامعه با هویت و شناسنامه‌ی خودشان در این جنبش حضور پیدا کرده باشند. بنابراین، کارگران نیز چاره‌ای جز تمکین به احکام آقای محمدی و تبعاً انحلال هویت طبقاتی و مطالبات خود در جنبش سبز ندارند! چرا؟ برای این‌که برهان خُلف آقای محمدی در مورد ۲ تا ۳ میلیون تظاهراتکننده و این نتیجه‌گیری که کارگران در جنبش سبز حضور داشته‌اند و همچنین حکم ایجابی «خشونت بی سابقه رژیم علیه فعالیت‌های متشکل و شناسنامه‌دار»، خصوصاً به دلیل تقابلی که این جنبش با دارودسته‌ی حاکم دارد، امکان بیان سلبی آن را به امری بسیار دشوار و بفرنج تبدیل می‌کند. به بیان دیگر، آقای محمدی به‌طور مودبانه‌ای از تشکلهای کارگری (برای مثال: از سندیکا واحد و سندیکا هفت‌تپه) می‌خواهد که بیانه علنی بدهند و شرکت اعضای خود در جنبش سبز را تکذیب کنند؛ در غیر این صورت نام آن‌ها -گرچه به‌طور ضمنی، اما به‌هر صورت- در لیست جانب‌داران جنبش سبز ثبت خواهد شد. اما صدور یک بیانه تکذیبی از طرف تشکلهای کارگری از دو حالت خارج نیست: در صورتی که این تکذیبیه مفروض حال و هوای جانب‌داری از دارودسته‌ی حاکم را نداشته باشد یا احتمالاً بر علیه آن موضع بگیرد، تاوان سنگینی را بابت آن باید پرداخت که در توان کنونی تشکلهای کارگری نیست؛ و اگر این تکذیبیه مفروض در مورد دارودسته‌ی حاکم سکوت کند یا به جانب‌داری از آن تظاهر کند، هویت‌شان را (که همان استقلال آن‌ها از دولت است) از دست خواهند داد!! این شیوه از «استدلال» سازی عین شالانانسیسم سیاسی است.

ماهیت طبقاتی-سیاسی جنبش پسانتخاباتی

همان‌طور که آقای مجید محمدی مقوله‌ی [نه موضوعیتی که مابه‌ازای عینی و معینی داشته باشد] حضور کارگران در جنبش سبز را از خرده‌بورژواهای چپ و «کمونیست»‌های سبزرده به‌عاریت گرفته است، به همان‌گونه تبیین ماهیت طبقاتی-سیاسی جنبش سبز را -به‌مثابه‌ی یک مقوله و نه موضوعیتی با مابه‌ازای عینی- از همان جماعت و جنبش رنگین‌کمانی‌شان کپی‌برداری کرده است. آقای محمدی در توصیف جنبش سبز می‌نویسد: «جنبش سبز یک جنبش فرامرزی، فراطبقاتی، فراایدئولوژیک، فراقومی، فرانسلی و فرامذهبی است... جنبش سبز در همه‌ی عرصه‌های عمومی که ایرانیان حضور دارند بروز و ظهور یافته است و ایران را با همه‌ی تنوع و تکثرش منعکس می‌کند» [تأکید از من است]. چه تصویر زشت، اما دقیقی آقای محمدی از جنبش سبز ترسیم می‌کند؟! بنا به‌تصویر آقای محمدی جنبش سبز، جنبش هیچ و در عین‌حال همه‌چیز (یعنی: تداوم دگرگونی نظام جمهوری اسلامی) است! از آن‌جاکه ایران منهای جغرافیای طبیعی‌اش، بیش‌تر به یک جغرافیای سیاسی اطلاق می‌شود و برجسته‌ترین شاخص فی‌الحال موجود این جغرافیای سیاسی نظام جمهوری اسلامی است، پس می‌توان نتیجه گرفت که جنبشی که «فراطبقاتی» است و «ایران را با همه‌ی تنوع و تکثرش منعکس» می‌کند، در واقع از تداوم نظام جمهوری اسلامی (گرچه با تأویل و تفسیر دیگری) دفاع می‌کند. اما نباید فراموش کرد که به‌هنگام گفتگو از یک جنبش معین اجتماعی که جان‌باختگانی هم دارد، باید دنیای تأویل و شاعر مسلکی و به‌بازی گرفتن کلمات را کنار گذاشت. در غیر این صورت، پای بر قلب و روح همان جان‌باختگانی گذاشته می‌شود که موضوع نوحه‌سرایی نیز قرار گرفته‌اند.

جنبش‌های سیاسی-اجتماعی با هر مضمون و محتوایی که داشته یا نداشته باشند (چپ، راست یا میانه)، سازوکارهای ویژه‌ای دارند که نباید با سازوکارهای یک فستیوال -مثلاً فستیوال سینمایی- یک‌سان یا هم‌سان تصویرشان کرد. اگر زندگی بشری را براساس یک سرنوشت از پیش تعیین شده قرار ندهیم، در جامعه‌ی ۷۵ میلیونی‌ای که «حدود ۴۸ میلیون... [نفر آن] زیر خط فقر» زندگی می‌کنند، حتماً گروه‌بندی‌هایی هم وجود دارند که از فرط رفاه و ثروت و سرمایه‌نگاهی به‌زندگی و سیاست و هستی دارند که تفاوت‌اش با نگاه آن ۴۸ میلیونی که «زیر خط فقر» زندگی می‌کنند، از آسمان خدا تا زمین انسان‌هاست. چنین جامعه‌ای بدون لایه‌هایی که در میان آن ثروت و این زندگی «زیر خط فقر» جای گرفته باشند، در کوتاه‌ترین زمان قابل محاسبه در هم می‌پاشد. بنابراین، در جامعه‌ی ایران «حدود ۴۸ میلیون... [نفر] زیر خط فقر» زندگی می‌کنند، حدود دوسه میلیون در رفاه و ثروت و سرمایه غوطه می‌خورند، و حدود ۲۰ تا ۲۵ میلیون هم در میان این شکاف بالا و پایین می‌روند. چنین جامعه‌ای -به‌زبان دانشگاه‌های بورژوازی که آقای محمدی افتخار تدریس در یکی از آن‌ها را دارد- یک جامعه‌ی طبقاتی است.

از طرف دیگر، امروزه اغلب آکادمیسین‌ها و دانشگاه‌های معتبر جهان می‌پذیرند که یکی از زمینه‌های شکل‌گیری مطالبات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آحاد و گروه‌های مختلف اجتماعی به‌وضعیت اقتصادی آن‌ها یا به‌تصور موقعیت اقتصادی‌ای برمی‌گردد که این گروه‌ها برای خود

ترسیم می‌کنند. حتی از این هم فراتر، بسیاری از دانشگاه‌ها و آکادمی‌های معتبر قبول دارند که یکی از عوامل بسیار مهم در شکل‌گیری گروه‌بندی‌های مختلف اجتماعی موقعیت اقتصادی افراد آن جامعه یا موقعیتی است که این افراد به‌دلایل گوناگون از جنبه‌ی اقتصادی برای خود به‌تصویر می‌کشند. بنابراین، صرف‌نظر از نگاه کارگری و سوسیالیستی به‌زندگی و هستی، حتی دانشگاه‌های بورژوازی هم می‌پذیرند که اولاً در جامعه گروه‌های مختلف اجتماعی وجود دارد؛ دوماً یکی از زمینه‌های کمابیش مهم شکل‌گیری گروه‌های مختلف در جامعه وضعیت اقتصادی آن‌هاست؛ و سوماً ترسیم اقتصادی آینده نیز در شکل‌گیری گروه‌های مختلف اجتماعی تأثیر غیرقابل انکاری دارد. نتیجتاً گروه‌بندی‌های مختلف اجتماعی تا آن‌جاکه گروه‌بندی‌های واقعاً متفاوت‌اند و اساساً به‌همین دلیل هم گروه‌بندی به‌حساب می‌آیند و با همین وساطت هم جامعه را از حالت توده‌گله‌گی در می‌آورند، مطالبات و افق‌های مختلفی دارند که حذف این مطالبات و افق‌ها معنایی جز انحلال آن‌ها و تقلیل جامعه به‌حالت توده‌گله‌گی ندارد. با وجود همه‌ی این‌ها، آقای محمدی می‌نویسد: «**جنبش سبز یک جنبش... فراطبقاتی... است!**» بدین ترتیب، این استاد دانشگاه نه تنها ضمن دلبری از کارگران، با «**فراطبقاتی**» نامیدن جنبش سبز روی مطالبات طبقاتی آن‌ها خط می‌کشد، بلکه حتی به‌آموخته‌های آکادمیک خود نیز خیانت می‌کند. اما به‌راستی چرا؟

آقای محمدی بدین باور است که جنبش سبز «**جنبشی مذهبی، متعلق به‌برخورداران، فشر متوسط شهری، نسل جوان، یا گروه‌های سیاسی و مذهبی خاص**» نیست؛ و در واقع این جنبش «**جنبش [همه‌ی] جنبش‌ها**» است. این استعاره در مورد جامعه‌ی ایران که تحت اشغال یک نیروی خارجی قرار ندارد، عالی‌الاصول نمی‌تواند صادق باشد. زیرا تنها در یک صورت مفروض می‌توان از استعاره‌ی «**جنبش جنبش‌ها**» استفاده کرد؛ و آن هنگامی است که همه‌ی اقشار، طبقات و گروه‌بندی‌های یک جامعه‌ی معین برعلیه یک یا چند نیروی اشغال‌گر و خارجی متحد شده باشند تا در مقابل فشار تخریب‌کننده‌ی آن نیروی بیرونی مقاومت کرده و از هستی درونی جامعه دفاع کنند. در چنین حالتی این احتمال وجود دارد که بر اثر فشار و تضيیقات نیروی اشغال‌گر، تضادها و تناقضات گوناگون درونی یک جامعه به‌آن حد و اندازه‌ای کاهش یابد که مبارزه‌ی متحد برعلیه اشغال‌گر قابل تعبیر به‌استعاره‌ی «**جنبش جنبش‌ها**» باشد؛ (البته این به‌شروطی است که اشغال حالت دائمی به‌خود نگیرد و یک دولت دست‌ساز در خدمت اشغال‌گران نباشد). اما دارودسته‌ی خامنه‌ای-احمدی‌نژاد هر قدر هم که جامعه‌ی ایران را چاییده و به‌تخریب کشانده و نفس‌ها را در سینه‌ها حبس کرده باشند و «**آزادی**» را به‌واسطه‌ی زندان و اعدام به‌عقب رانده و کشته باشند، باز هم یک نیروی اشغال‌گر خارجی نیستند و کسی در ایران به‌صرف هویت و شناسنامه‌ی ایرانی‌اش مورد آزار و اذیت قرار نمی‌گیرد و به‌چوبه‌ی دار آویخته نمی‌شود. بنابراین، اطلاق استعاره‌ی «**جنبش جنبش‌ها**» در مورد جنبش سبز مصداق واقعی، مادی و قابل قبولی ندارد.

حقیقت این است که آقای مجید محمدی استعاره‌ی «**جنبش جنبش‌ها**» را تنها به‌این دلیل به‌کار می‌برد که روی تضادها و تناقضاتی که هرروز در همه‌ی عرصه‌های زندگی فعلیت دارند و عینیت خود را نشان می‌دهند، ماله بکشد و حضور بخشی از «**برخورداران**» در این جنبش را از منظر دید کارگران بیوشاند. به‌همین دلیل هم عبارت «**برخورداران**» را از نوشته‌های ۱۵۰ سال پیش بیرون می‌کشد تا به‌جای «**کارآفرینان**» که خود عبارت معجولی برای کارفرمایان و صاحبان سرمایه است، استفاده کند. اما به‌غیر از مشاهده‌ی واقعیت‌های جاری در جنبش سبز، همین تردستی آقای محمدی با کلمات نشان از این دارد که کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه پنهان است و در واقع بخشی از صاحبان سرمایه به‌همراه توده‌ی وسیعی از گروه‌بندی‌های موسوم به «متوسط» در این جنبش (یعنی: جنبش سبز) دست بالا را دارند؛ و آقای محمدی هم که مقاله‌اش را به‌منظور اغوای کارگران نوشته و نام آن را «**جنبش کارگری در سپهر جنبش سبز**» گذاشته، از این نگران است که عبارت کارفرمایان و صاحبان سرمایه برانگیختگی طبقاتی کارگران را موجب گردد و رشته‌ها و بافته‌هایش به‌پنبه تبدیل شوند. پس او چاره کار را در این می‌بیند که اولاً جنبش سبز را «**جنبش جنبش‌ها**» بنامد؛ و دوماً کارفرمایان و صاحبان سرمایه را زیر اسم رمز «**برخورداران**» پنهان کند.

اگر از فضای کله‌پا، جادوآسا و استعاره‌ای «**جنبش جنبش‌ها**»، ایماژ «**برخورداران**» که صاحبان سرمایه را از انظار پنهان می‌کند و تمثیل ریاضی‌گونه‌ی «**برآیند جنبش‌های دانشجویی، زنان، کارگران، معلمان و دیگر جنبش‌های قومی و مذهبی**» گامی فراتر بگذاریم و در زمین واقعیت، روی پای مناسبات اجتماعی و روابط تولیدی (یعنی: همان جوهره‌ای که به‌انسان موجودیت و ویژگی می‌بخشد) قرار بگیریم؛ آن‌گاه در مقابل این سؤال قرار می‌گیریم که آیا این امکان وجود دارد که توده‌های فقیر و پراکنده‌ی کارگر در درون «**جنبش جنبش‌ها**» یا «**برآیند جنبش‌ها**» در کنار «**برخورداران**» ثروتمند و متشکل قرار بگیرند و به‌نوعی زیر سلطه‌ی آن‌ها نروند، به‌تابعیت آن‌ها درنیایند و به‌بازوی اجرایی مطالبات سیاسی آن‌ها تبدیل نشوند؟

با توجه به این که کف مطالبات کارگران هیچ‌گونه هم‌سویی یا قرابتی با کف مطالبات «برخورداران» ندارد، با توجه به این که کف مطالبات کارگران (مثل افزایش دستمزد یا حق تشکل به‌منظور مبارزه برای افزایش دستمزد) اساساً در تناقض با کف مطالبات «برخورداران» (مثل سهم‌بری بیش‌تر از قدرت سیاسی به‌منظور افزایش سود) قرار دارد، با توجه به این که «برخورداران» خریدار نیروی‌کار و کارگران فروشنده‌ی آن هستند، با توجه به این که سود حاصل از سرمایه «برخورداران» و اساساً خود سرمایه همان ارزش اضافه‌ای است که از نیروی‌کار کارگران ستانده می‌شود، با توجه به این که نهایت «آزادی» برای کارگران رهایی نیروی‌کار از هرگونه قید و بندی برای فروش آن و اصولاً الغای نظام دستمزدی است و نهایت «آزادی» برای «برخورداران» خرید بی‌قید و شرط و ارزان نیروی‌کار، و سرانجام با توجه به این که کارگران برخلاف «برخورداران» روزنامه‌نگار و نویسنده و مدیا و رئیس دادگاه و پول‌های هنگفت در اختیار ندارند تا مطالبات خود را به یک گفتمان رایج اجتماعی تبدیل کنند و افشار متوسط را با خود همراه نمایند؛ در پاسخ به سؤال فوق می‌بایست مؤکداً گفت که همان‌طور که در عرصه‌ی تولید کارگر نامتشکل در برابر «برخوردار» ذاتاً متشکل همانند برده‌ی اقتصادی در مقابل برده‌دار اقتصادی است، در عرصه جنبش‌های همه‌باهم اجتماعی نیز (مثلاً همین جنبش سبز) کارگران بدون اتحادیه منطقه‌ای و کنفدراسیون سراسری در کنار یا در برابر «برخورداران» کمابیش متشکل در دستگاه‌های دولتی، همانند برده‌ی سیاسی در مقابل برده‌دار سیاسی خواهند بود. بنابراین، عاجل‌ترین مفهوم «آزادی» برای کارگران و زحمت‌کشان، رهایی از اسارت پراکندگی و ایجاد تشکل‌های مستقل از دولت‌ها، «برخورداران»، نهادهای مذهبی و سیستم‌های صرفاً ایدئولوژیک است که تنها در پروسه‌ی مبارزه برای دریافت دستمزد واقعی و یک زندگی برازنده‌ی انسان قابل دست‌یابی است.

این‌ها حقایق مسلمی است که بخش قابل توجهی از کارگران و زحمت‌کشان در ایران کمابیش به آن واقف‌اند و به‌همین دلیل هم به‌جای دنباله‌روی از جنبش سبز یا تمکین به‌وعده‌های ریاکارانه‌ی دارودسته‌ی خامنه‌ای-احمدی‌نژاد و علی‌رغم هزینه‌ها و تاوان‌های بسیار سنگین هم‌چنان می‌کوشند تا تشکل‌های مستقل خود را سازمان داده و گسترش بدهند. این بخش از کارگران حداقل به‌واسطه‌ی تجربه‌ی دو دوره‌ی ۸ ساله‌ی «سازندگی» و «اصلاحات» می‌دانند که بدون تشکل طبقاتی و بدون مبارزه در چنین راستایی الزاماً به‌مرغ عزا و عروسی «برخورداران» ریز و درشت تبدیل می‌شوند و بیش از این به‌خاک سیاه نیز می‌افتند. اما نوشته‌ی اغواگرانه‌ی آقای مجید محمدی تحت عنوان «جنبش کارگری در سپهر جنبش سبز» [!!!] به‌واسطه‌ی تیختر، نخبه‌گرایی و نگاه از بالایی که خاص سبزه‌ها به‌کارگران و کلیه داغ لعنت‌خوردگان است، به این واقعیت توجه نمی‌کند و به این امید بسته است که با وعده‌های سرخرمن و ارائه‌ی تصویرهای سوپر پست‌مدرنیستی کارگران را به‌گوشت دم توپ جناح مقابل تبدیل کند. زهی خیال باطل!

این نگاه تیخترآمیز، نخبه‌گرا و برخاسته از شکم سیر و سرمایه‌های انباشته شده از خرده رانت‌خواری و اعمال شرایط قرن نوزدهمی به‌کارگران، تا آن‌جا از زندگی واقعی و زمینی دورافتاده که حتی مطالبات اقتصادی کارگران را به‌تقابل با «آزادی» جادویی خویش می‌کشاند و به‌تحقیر آن می‌پردازد. آقای محمدی در همین رابطه می‌نویسد: «سخن گفتن از مطالبات طبقه‌ی کارگر ایران به‌عنوان مطالباتی متوجه به‌نان و متمایز از آزادی و دمکراسی، نیروهای چپ را در همان رهیافت عام گرایانه‌ی درگیر می‌کند که نیروهای تمامیت‌طلب و نظامی‌گرای مذهبی با تکیه بر آن بخشی از رای طبقات فقیر را به‌خود اختصاص داده‌اند». در مقابل این عبارت‌پردازی جادومآبانه، عهدعتیقی و درعین‌حال تیخترآمیز و برخاسته از شکم‌های سیری که در ازای گرسنگی کارگران سیر می‌شوند، باید گفت که مبارزه‌ی کارگران برای دستمزد واقعی و بالابردن استانداردهای زندگی [یعنی: «مطالبات طبقه‌ی کارگر... به‌عنوان مطالباتی متوجه به‌نان»] پایه‌ای‌ترین روندی است که هرگونه متصور از آزادی و ترقی اجتماعی را زمینه می‌سازد و بستر گسترش آن را فراهم می‌کند. نادیده گرفتن یا در واقع انکار جنبه‌ی لاینفک این دو («آزادی» و «نان») وجه مشترک همه‌ی کارگزاران ریز و درشت همه‌ی جناح‌بندی‌های شاکله‌ی جمهوری اسلامی طی ۳۰ سال گذشته بوده است. تاریخ بسیاری از مبارزات ضداستبدادی و نیز انقلابات بورژوا-دمکراتیک نشان از این دارد که سنگرهای کارگری اولین سنگرهای بودند که قبل از همه‌ی دیگر سنگرها برپا گردیدند و همین سنگرها هم بودند که بعد از همه‌ی سنگرها به‌تسلیم یا به‌پیروزی برچیده شدند.

کارگرانی که برای دستمزد واقعی خود ناگزیر در برابر صاحبان سرمایه به‌مبارزه برمی‌خیزند، حتی اگر به‌تبعات مبارزه خود آگاه هم نباشند و علی‌رغم این که اغلب سرکوب هم می‌شوند، بازهم به‌طور خودبه‌خود زمینه‌ی رشد ابزارآلات تولیدی، تحول در سازمان و مدیریت کار، نوآوری علمی-تکنولوژیک، تسریع گردش داده‌های علمی، پیدایش مناسبات تولیدی جدید و نهایتاً دگرگونی در همه‌ی عرصه‌های فرهنگی و اجتماعی را فراهم می‌آورند؛ و همه‌ی این‌ها علاوه بر محصولات و نعماتی است که همین کارگران در عرصه‌ی مستقیم کار و تولید ایجاد کرده‌اند. از همین‌روست که مبارزه‌ی کارگری برای دستمزد واقعی که اصطلاحاً و به‌غلط «مبارزه اقتصادی» نام گرفته است، در تداوم خویش که ترکیبی از

تجربه و آگاهی و تشکل است، کنش‌ها و روی‌کرده‌های سیاسی-اجتماعی آشکارتری را در دستور و برنامه‌ی کار خود قرار می‌دهد. «منشور مطالبات حداقلی کارگران ایران» به‌مناسبت سی‌ویکمین سالروز انقلاب ۵۷ نمونه‌ی بارزی از پرچم این مبارزه‌ی آزادی‌بخش در راستای تحقق دستمزد واقعی است که از حقوق برابر زن و مرد، حق برخورداری کودکان از زندگی مناسب و آموزش استاندارد، آزادی بیان و اندیشه و تشکل، و همچنین از لغو حکم اعدام نیز دفاع می‌کند. همه‌ی این پروسه‌ی چند جانبه، پیچیده و متأثر از تاریخ ۲۰۰ ساله‌ی مبارزه‌ی جهانی کارگران را از سر شکم‌سیری و تیختر به «مطالباتی متوجه به‌نان و متمایز از آزادی» تقلیل دادن برگردان همان عبارت معروفی است که خمینی در مقابل کارگران و زحمت‌کشان به‌زبان آورد: «اقتصاد مال خر است!»

آقای مجید محمدی «نیروهای چپ» مدافع مطالبات کارگری را تحت عنوان مدافعین «مطالباتی متوجه به‌نان» در «همان رهیافت عام گرایانه‌ای» قرار می‌دهد که «نیروهای تمامیت‌طلب و نظام‌گرای مذهبی با تکیه بر آن [یعنی: عام‌گرایی] بخشی از رای طبقات فقیر را به‌خود اختصاص داده‌اند». از آنجا که عام‌گرایی (در مقابل خاص‌گرایی) در جمله‌بندی فوق فاقد معنی روشنی است؛ و همچنین از آنجا که بحث «رای طبقات فقیر» در میان است، می‌توان چنین نتیجه گرفت که عبارت «عام‌گرایانه» به‌جای ترکیب عامیانه‌گرایانه مورد استفاده قرار گرفته است. بدین‌ترتیب، در جامعه‌ی ایران دو دسته‌بندی انسانی وجود دارد: یکی دسته‌ی خواص یا ایت جامعه که در جستجوی «آزادی» است؛ و دیگری دسته‌ی عوام و «طبقات فقیر» که آن‌چنان در جستجوی «مطالباتی متوجه به‌نان» هستند که نه تنها «آزادی» را فراموش کرده‌اند، بلکه در ازای وعده‌ی «نان» از سوی دارودسته‌ی خامنه‌ای-احمدی‌نژاد حتی رأی خود را هم به‌زبان «آزادی» و به‌نفع دارودسته‌ی اخیر به‌صندوق ریخته‌اند.

در این‌جا آقای محمدی ضمن این‌که اعتراف می‌کند «بخشی از طبقات فقیر» به‌احمدی‌نژاد رأی دادند و از مقوله‌ی کودتای انتخاباتی نیز تا اندازه‌ای عقب‌نشینی می‌کند؛ اما او پاسخ به‌این سؤال را مسکوت می‌گذارد که واقعاً مسبب این عسرت و فقری که -حتی- به‌دنیال وعده‌ی «نان» هم می‌دود، چه کسانی بوده‌اند؟ احمدی‌نژاد با همه‌ی زدالت‌ها و عوام‌فریبی‌ها و نظامی‌گری‌هایش فقط ۲ سال در رأس قدرت اجرایی بود؛ در صورتی‌که موسوی و رفسنجانی و خاتمی صرف‌نظر از دست داشتن دیگر اهرم‌های قدرت -جمعاً- به‌مدت ۲۴ سال فقط سکان اجرایی مملکت را در اختیار داشتند. اگر ضریب تخریب‌گری زندگی «طبقات فقیر» را از طرف احمدی‌نژاد دو برابر اسلاف او در نظر بگیریم، دارودسته‌ی طرفدار و حامی موسوی (یعنی: رفسنجانی و خاتمی و دیگران) ۳ برابر بیش‌تر از احمدی‌نژاد در تخریب زندگی «طبقات فقیر» نقش داشته‌اند. بنابراین، چرا «طبقات فقیر» نباید وعده‌ی مملوس «نان» را با تصویر جادویی «آزادی» عوض کنند؟ گذشته از این، اگر فقط مسئله‌ی وعده‌ی «نان» در میان بود، موسوی هم می‌توانست از این‌گونه وعده‌ها به‌فراوانی استفاده ببرد؛ چرا چنین نکرد و در این مورد سکوت نمود و اینک که خیابان را از دست داده است، در آستانه‌ی روز کارگر ادای طرفداری از کارگر درمی‌آورد؟

اما مسئله کمی از این بغرنج‌تر است. بدین‌معنی‌که عوام‌گرایی احمدی‌نژاد بیان به‌اصطلاح آکادمیک و دانشگاهی همان «دولت سیب‌زمینی» است که در خیابان‌ها برعلیه احمدی‌نژاد و به‌نفع موسوی به‌یک شعار سیاسی تبدیل شده بود. در دستگاه فکری و مناسبات اقتصادی-اجتماعی کسانی که امروز می‌توانند «در مهمانی‌های شبانه حضور پیدا کنند و روز بعد آچار برداشته و چرخ خودروی خود را باز کرده و عوض کنند» و فردا «در تظاهرات اعتراضی شرکت» کرده و «یا حسین» هم بگویند، بیش از این‌که دولت سیب‌زمینی دهنده قابل تحقیر باشد، آن‌ها که سیب‌زمینی را می‌خورند، موضوع تحقیر هستند. از همین‌رو بود که بخشی از «طبقات فقیر» عطای این‌گونه «آزادی» و «خودآگاهی از حقوق خود» را به‌لقای وعده‌ی «نان» می‌کند که احمدی‌نژاد -فریب‌کارانه- پیش کشیده بود، بخشیدند؛ و بخشی هم کنار ایستادند و از دخالت امتناع کردند تا شاهد نتیجه‌ی جنگ کرکس‌ها و ناکس‌ها باشند. اما «طبقات فقیر» فقط به‌این دو بخش تقسیم نشده بودند. بخش دیگری هم بود که ضمن تظاهر به‌بی‌اعتنایی به‌این جنگ قدرت، به‌دنیال منشور مطالباتی‌ای بود که می‌بایست از حلقوم کرکس‌ها و ناکس‌ها -هر دو- بیرون کشیده شود. نقطه‌ی مرکزی نظریه‌پردازی آقای محمدی در مورد «مطالبات طبقه‌ی کارگر ایران به‌عنوان مطالباتی متوجه به‌نان و متمایز از آزادی» متوجه‌ی بی‌اعتبار کردن همین بخش سوم است.

نظام جمهوری اسلامی -در کلیت وجودی، یعنی با همه‌ی افراد، ارگان‌ها، جناح‌ها و دسته‌بندی‌هایش- از همان نخستین روز ۲۲ بهمن ۵۷ همانند صاعقه‌ی یک سرمایه‌داری عقب‌افتاده و حریص در انباشت روزافزون سرمایه، با چتر مذهب و خرافه و اعدام به‌جان جامعه‌ی ایران و به‌ویژه به‌جان کارگران و زحمت‌کشان افتاد. این نظام با همه‌ی فراز و نشیب‌ها و مدل‌های سیاسی-اقتصادی‌اش که کمیت نسبتاً وسیعی از خدمه‌ی سابق و امروزش را نیز به‌نان و نوایی رسانده و حتی موجبات پیدایش اقبال و گروه‌بندی‌های جدیدی را فراهم آورده است؛ تنها ارمغانی که برای کارگران و زحمت‌کشان داشته است، کاهش مداوم دستمزد و سرکوب کنش‌های اقتصادی و سیاسی این توده‌ی داغ لعنت‌خورده

بوده است. اگر جمهوری اسلامی توانست ۳۱ سال دوام بیاورد و در میدان‌های جنگ با عراق، انباشت وحشیانه‌ی سرمایه در دوران «سازندگی»، چپاولِ ظاهراً متمدنانه‌ی دوره‌ی «اصلاحات» و سرانجام در عرصه‌ی جهانی و خصوصاً در محدوده‌ی خاورمیانه سرمایه صادر کند و دست به ماجراجویی بزند و در هیبت یک مدعی قدرت ظاهر شود و هزینه‌های این ماجراجویی‌ها را نیز بپردازد، اگر ده‌هزار سرمایه‌دار ایرانی ارزش‌های بیرون کشیده از جان و هستی کارگران در ایران را در کشورهای خلیج و آمریکا سرمایه‌گذاری کردند و در دویبی و کانادا ویلا خریدند؛ این هزینه‌پردازی‌ها و غارت‌ها اساساً به‌قیمت فقر روزافزون کارگران و سپه‌روزی زحمت‌کش‌شان ممکن شده است. در یک کلام، جمهوری اسلامی (به‌مثابه‌ی یک نظام و بسیار فراتر از بلوک‌بندی‌های دیروز و امروزش) تنها در ازای حراج خون و شرف توده‌های کارگر و زحمت‌کش است که برپا ایستاده و اینک در بلوک‌بندی‌های تازه‌اش دور تازه‌ای از جنگ بقا را بازم در حراج خون و شرف کارگران آغاز کرده است. پس، اساساً این توده‌ی داغ لعنت‌خورده‌ی کار و زحمت است که می‌بایست و اصولاً می‌تواند این جانپان مست از شرف و خون و کار ارزان را با شیوه‌هایی که برایش ممکن است، به‌زباله‌دانی تاریخ بریزد و بساط استثمار انسان از انسان را جارو کند و اوج متصور آزادی فردی و شخصی را به‌یک نرم عادی زندگی تبدیل کند. تضعیف و ایجاد شکاف در یکپارچگی این الهه‌ی هزار دستِ آزمون و انقلاب و آزادی یا هر‌عنوان و مضمون و بهانه‌ای توسط هر‌فرد و گروه و جنبشی -مستقیماً- تقویت نظام جمهوری اسلامی است.

و مقاله‌ی «جنبش کارگری در سپهر جنبش سبز» که توسط آقای مجید محمدی به‌رشته‌ی تحریر درآمده است، قصدی جز ایجاد شکاف در صفوف دوباره در حال شکل‌گیری جنبش کارگری و تحقیر پیش‌گامان این جنبش ندارد. این حزب‌الله سرمایه ناب است که با پیرایه‌ای آراسته‌تر ظاهر شده است. گرچه هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید که حتی تعداد معدودی از آحادی که زیست‌شان را از قتل فروش نیروی کارشان می‌گذرانند یا فقیر و تهی‌دست‌اند، تمایلی به‌جنبش سبز نداشته‌اند؛ و چه‌بسا بعضاً افراد کارگر و تهی‌دست هم در تظاهرات‌های خیابانی شرکت داشته‌اند. اما بحث آقای محمدی همانند چپ سبز زده، رنگین‌کمانی و کمونیست‌نما برسر تعداد معدودی از افراد نیست. موضوعی که این‌ها به‌مناقشه می‌کشند، نه افراد، که گروه‌بندی‌های طبقاتی، توده‌های گسترده‌ی کارگری و به‌ویژه مدعیان پیش‌گامی طبقه کارگر است. متأسفانه این شبه‌پارامتر میکروسکپی در کنار اغواگری‌های چپ کمونیست‌نما -حتی- می‌تواند فعالین باهوش و نسبتاً مطلع جنبش کارگری را هم به‌تمکین بکشاند.

برای مثال آقای جعفر عظیمزاده یکی از فعالین کارگری در داخل کشور و از اعضای پُرکار/تحدیه‌ آزاد کارگران/ایران در ۲۳ آوریل ۲۰۱۰ (سوم اردیبهشت ۱۳۸۹) در مصاحبه با دویچه‌وله پس از یک سکوت بسیار طولانی و معنی‌دار در ارزیابی از جنبش پسانتخاباتی، در‌عین‌حال که «اعتراضاتی که بعد از انتخابات رخ داد» را «در واقع اعتراضات مردمی» برآورد می‌کند، اما می‌پذیرد که «شاهد نقش بارز و جدی طبقه کارگر در» این جنبش نبوده است. منهای تفسیری که هیئت تحریریه دویچه‌وله از گفتار آقای عظیمزاده ارائه می‌دهد [یعنی: «اگر اعتراضات مردمی با همان شدت اولیه پیدا می‌کرد و کار به مثلاً اعتصابات سراسری می‌رسید، آن زمان نقش کارگران در این جنبش بسیار برجسته می‌شد»]، عین گفته‌های آقای عظیمزاده چنین است: «از آنجا که این اعتراضات به‌اعتصابات سیاسی کشیده نشد و معمولاً تا آنجایی که به‌طبقه کارگر مربوط می‌شود، کارگران آنجایی در اعتراضات مردم جلوی صحنه می‌آیند و دیده می‌شوند که آن اعتراضات به‌یک اعتصاب عمومی کشیده شود. ولی از آنجایی که به‌اعتصابات عمومی کشیده نشد، طبیعتاً ما شاهد نقش بارز و جدی طبقه کارگر در آنجا نبودیم». این دوست عزیز (احتمالاً به‌واسطه‌ی تبلیغات گسترده‌ای که فعالین کارگری را در داخل کشور زیر فشار می‌گذارد) توجه نمی‌کند که «اعتصاب عمومی» اعم از این‌که عمدتاً سیاسی یا عمدتاً اقتصادی باشد، بدون حضور نسبتاً گسترده و هم‌بسته‌ی کارگران فاقد معنی است. بنابراین، علت شکل نگرفتن «اعتصاب عمومی» امتناع توده‌های کارگر از پیوستن به‌جنبشی است که «از طرح مسأله‌ی انتخابات» شروع شده است!

یکی از شاخص‌های مصاحبه‌ی آقای عظیمزاده با دویچه‌وله -برخلاف مصاحبه‌های قبلی او- عدم صراحت در اعلام مواضع و مبهم‌گویی در مورد جنبش پسانتخاباتی است. او در نقل قول بالا از عبارت «اعتصابات سیاسی» شروع می‌کند تا به «اعتصاب عمومی» برسد. به‌عبارت دیگر، عظیمزاده «اعتصابات سیاسی» را -کمابیش- معادل «اعتصاب عمومی» به‌کار می‌برد و یکی را به‌دیگری مشروط می‌کند. گرچه «اعتصاب عمومی» -معمولاً- با انگیزه‌ها و مطالبات سیاسی شکل می‌گیرد؛ اما اعتصاب می‌تواند در عین‌حال که «سیاسی» است، «عمومی» نباشد. بدین‌ترتیب، می‌بایست یک بار دیگر تأکید کرد که علی‌رغم جنبه‌ی مطلقاً سیاسی جنبش پسانتخاباتی، علت شکل نگرفتن «اعتصاب عمومی» امتناع توده‌های کارگر از حضور در این جنبش بوده است.

عظیمزاده از یک‌طرف می‌گوید از آنجا که جنبش جاری به «رقابت دو جناحی که در حکومت بودند» برمی‌گردد و از آنجا که رهبران این جنبش «آقای خاتمی و موسوی بودند»، «این است که کارگر تا جایی که این اعتراضات به جنگ قدرت میان این دو جناح مربوط می‌شده، خب نمی‌خواست آن طور که

باید و شاید بیاید و این وسط طرف یکی از این جناح‌ها را بگیرد». عظیم‌زاده از طرف دیگر می‌گوید «من فکر می‌کنم اعتراضاتی که بعد از انتخابات رخ داد، در واقع اعتراضات مردمی بود. اعتراضات متعلق به یک قشر یا یک طبقه و یا یک لایه مثل معلمان و پرستاران نبود و همین امر باعث شد که این جنبش‌ها یک نمود مشخص و بارزی از خودشان نشان ندهند. همان طور که خودتان در جریان هستید و همگان نیز در جریان هستند، این مسأله سر مسأله‌ی انتخابات شروع شد و مطالبات عمومی‌تری مطرح شد». بدین ترتیب، آقای عظیم‌زاده در جمله‌بندی‌های فوق به‌طور ضمنی چنین می‌گوید: اولاً کارگران به‌طور منفرد و فیزیکی در جنبش پسانتخاباتی شرکت داشته‌اند؛ و دوماً از آن مقطعی که «مطالبات عمومی‌تری مطرح شد» کارگران می‌بایست دست از امتناع خود برمی‌داشتند و در این جنبش شرکت می‌کردند. حال سؤال این است که چرا کارگران در جنبش پسانتخاباتی حضور عمومی و موثر پیدا نکردند و او «شاهد نقش بارز و جدی طبقه‌ی کارگر در» این جنبش نبوده است؟ جواب آقای عظیم‌زاده این است که چون «آن اعتراضات به یک اعتصاب عمومی کشیده» نشد! تبعاً سؤال بعدی این است که بدون حضور «بارز و جدی طبقه‌ی کارگر در» یک جنبش آیا امکان شکل‌گیری اعتصاب عمومی وجود دارد؟ این‌جاست که آقای عظیم‌زاده برای توجیه تناقض بین مشاهدات و ایده‌های پیش به‌ابهام‌گویی روی می‌آورد، «اعتصابات سیاسی» را معادل «اعتصاب عمومی» به‌کار می‌برد و سرانجام عباراتی تحویل می‌دهد که نه سیخ را بسوزاند و نه کباب را! به‌راستی راز این سلطه‌ی مقوله‌ی ذهنی و پیشینی برواقیت مشهود و معقول را در کجا باید جستجو کرد؟

حقیقت این است که امتناع طبقه‌ی کارگر از شرکت در جنبش پسانتخاباتی را نباید به‌انفعال یا پاسیفیسم تعبیر کرد؛ چراکه انفعال و پاسیفیسم در رابطه‌ی طبقات و از سوی توده‌های میلیونی کارگر به‌معنی تعطیل مبارزه و کنش‌گری با انگیزه‌های طبقاتی است. این مطلقاً غیرممکن است. این امتناع از یک‌سو حاصل همه‌ی کنش‌ها و برهم‌کنش‌هایی است که این طبقه طی ۳۰ سال گذشته تاوان آن را پرداخته و علی‌رغم ناتوانی‌اش در سازمان‌یابی گسترده، براساس شش طبقاتی بدان دست یافته است؛ و از دیگرسو، مهر توازن قوای موجود سیاسی را برپیشانی دارد که به‌زیان توده‌های پراکنده‌ی کارگر است. اما این امتناع طبقاتی در عین‌حال حاوی تلاش بسیار گسترده و پیچیده‌ای است که می‌خواهد بدون این‌که به‌گوشه‌ی دم‌توپ جناح‌بندی‌های متنازع تبدیل شود، مسیر مستقل خود را نیز سازمان بدهد و به‌یک هژمونی طبقاتی-انقلابی فرابروید. فعال جنبش‌کارگری و گروه‌هایی که ادعای جانب‌داری از طبقه‌ی کارگر را به‌دوش گرفته‌اند، چاره‌ای جز این ندارند که در همین مسیر حرکت کنند؛ وگرنه فاجعه درو خواهند کرد.

ریشه‌ی تاریخی جنبش سبز[!؟]

آقای محمدی در توجیه و القای مقوله‌ی «جنبش جنبش‌ها» همانند همه‌ی دیگر دسته‌بندی‌های حزب‌اللهی چاره‌ای جز مصادره ندارد. او در این مرحله هم- از اسلاف حزب‌اللهی‌اش پیشی می‌گیرد و هم- از چپ رنگین‌کمانی و «کمونیست»‌های خرده‌بورژوا-سبز زده گامی گستاخانه‌تر برمی‌دارد. اسلاف حزب‌اللهی آقای محمدی مفاهیم را مصادره می‌کردند تا ترمینولوژی چپ دوران انقلاب ۵۷ را از دور تبادل خارج کنند و با گسترش هژمونی خویش، سرکوب آن را زمینه‌سازی کنند؛ اما «کمونیست»‌های خرده‌بورژوا با ارائه‌ی تصویر دروغین از پیوستار تاریخ و اغوای طبقه‌ی کارگر، به‌قماری دست می‌زنند که بُرد نهایی (و اصولاً غیرممکن‌اش) پس زدن موسوی و امثالهم از رهبری جنبش سبز در ابقای خاصی دست راستی و ضدکارگری آن، و باخت‌اش تداوم جمهوری اسلامی برای ۳۰ سال دیگر است. آقای محمدی در این قمار روی دست خرده‌بورژواهای «کمونیست» بلند می‌شود و دست روی همه‌ی موجودی «بانک» می‌گذارد. او در مقابل این چپ که میکروسکوپ برداشته و به‌دنبال کارگران در جنبش سبز می‌گردد و در بیان حقانیت آن انباشت انفجار آسای ۳۰ سال سرکوب را پیش کشیده و با این‌کار طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان را سرزنش می‌کند که چرا از حضور در این جنبش امتناع کرده‌اند، می‌نویسد: «جنبش سبز یک باره پس از انتخابات ریاست جمهوری دهم متولد نشده است تا نتوان شناسنامه‌ی آن را پی گرفت. این جنبش ادامه‌ی جنبش‌های ملی ضد دیکتاتوری ایران در صد سال اخیر و بویژه جنبش اصلاحات در دهه‌ی هفتاد شمسی است که مطالبات همه‌ی اقشار ایرانی از جمله دانشجویان، زنان، کارگران، معلمان و جوانان را منعکس می‌کرد. رفع تبعیض، حاکمیت مردم و قانون، آزادی رسانه‌ها و تشکل‌ها، شایسته‌سالاری و رعایت آیین دادرسی که در دوران اصلاحات مطرح شدند خواسته‌هایی صنفی و طبقاتی و قشری نبودند که به‌گروهی محدود از جامعه محدود شوند. این مطالبات برهم انباشته شده در دوره‌ی جنبش سبز نیز عرضه شده‌اند!»

گرچه آقای محمدی با این حکم که جنبش سبز «ادامه‌ی جنبش‌های ملی ضد دیکتاتوری ایران در صد سال اخیر» است، گستاخانه همه‌ی پیشینه‌ی تاریخی چپ و کمونیستی صد سال گذشته‌ی

ایران را در وجه ضدکمونیستی جنبش سبز به قمار می‌گذارد تا به کارگران بگوید اگر نیاید سرتان کلاه رفته است؛ اما از سوی دیگر او به درستی می‌گوید که این جنبش ادامه‌ی «جنبش اصلاحات در دهه‌ی هفتاد شمسی است». تفاوت اساسی کمونیست‌نماهای خرده‌بورژوا با آقای محمدی واقعاً بورژوا. اصلاح طلب در این است که او جنبش سبز را ادامه‌ی انفجار آسای «جنبش اصلاحات در دهه‌ی هفتاد شمسی» می‌داند؛ در صورتی که «کمونیست»های خرده‌بورژوا جنبش جاری را «مردمی» می‌نامند و تراکم مطالبات فراطبیقاتی ۳۰ سال سرکوب و جنایت جمهوری اسلامی جا می‌زنند. بیان‌ها و استدلال‌ها اندکی متفاوت است، اما نتیجه (خصوصاً از جنبه‌ی عملی و برای طبقه کارگر) فرق چندانی ندارد.

«رفع تبعیض، حاکمیت مردم و قانون، آزادی رسانه‌ها و تشکل‌ها، شایسته‌سالاری و رعایت آیین دادرسی» مطالباتی دموکراتیک و همگانی‌ای به نظر می‌رسند که بسیاری از «کمونیست»های خرده‌بورژوا هم بحثی در تعلق آن به «دانشجویان، زنان، کارگران، معلمان و جوانان» ندارند. گویا که عنوان دانشجوی، زن و معلم بدون مناسبات معین تولیدی و اجتماعی - فی‌نفسه و به‌طور کلی - دموکراتیک یا انقلابی‌اند؟! پایه استدلال‌های جنبش رنگین‌کمانی که به مثابه‌ی برادری ناتنی در کنار «کمونیست»های خرده‌بورژوا قرار می‌گیرد، همین مزخرفات است. غافل از این که سبزه‌ها برفرض سهم‌بری بیش‌تر از قدرت سیاسی با همین مقوله‌ی «شایسته‌سالاری» چنین نتیجه می‌گیرند که حتی رأی کارگران هم به دلیل کیفیت پایین با رأی شایسته‌گان قابل مقایسه نیست. این را یک‌بار دیگر از آقای عباس عبیدی بشنویم: «کیفیت رأی کسی که انتخاب شده، هم به لحاظ افراد رأی‌دهنده که کیفیت اجتماعی-اقتصادی‌شان پایین‌تر است و هم به لحاظ انگیزه‌ها و دفاع از آن رأی که غالب آنان کم‌انگیزه و منفعل هستند، با رأی طرف مقابل متفاوت است. رأی‌دهندگان به‌طرف مقابل و یا ۱۳ میلیونی که آنان می‌گویند، هم انگیزه‌ی خیلی بیشتری دارند و هم به لحاظ کیفیت و سطح اجتماعی بالاتر هستند!»

در قسمت بعدی نظرات آقای محمد بر قعی را بررسی می‌کنم تا ضمن دفاع از مارکسیسم و جنبش مستقل و طبقاتی کارگران و زحمت‌کشان - در همه‌ی ابعاد لازم، ممکن و ضروری - جوهره‌ی تحقیرآمیز، ضدکارگری، ضدکمونیستی و نئولیبرالیستی کارگزاران هژمونیک جنبش سبز در طغیان آشکار برعلیه هژمونی نسبی چپ و مارکسیسم در صد سال گذشته را - نیز - مورد بررسی قرار دهیم.

پانوشته‌ها:

[۱] خواننده‌ی کنجکاو و علاقمند می‌تواند این دو نوشته و یک مصاحبه را به ترتیب در لینک‌های زیر ملاحظه کند:

<http://www.gozaar.org/template۱.php?id=۱۴۱۸&language=persian>

<http://news.gooya.com/politics/archives/۱۰۱۶۸۹/۰۳/۲۰۱۰.php>

<http://www.dw-world.de/dw/article/۰,۵۴۶۱۹۱۷,۰۰.html>

[۲] این مقاله را در سایت رادیو فرانسه دیدم. در مراجعه به این لینک احتمالاً قابل دست‌یابی است:

http://www.rfi.fr/actufa/articles/۱۱۸/article_۸۹۱۲.asp

[۳] در این مورد که کارگران به‌طور پراکنده و بدون هویت طبقاتی در جنبش سبز شرکت داشته‌اند، افراد و گروه‌های چپ و به‌اصطلاح کمونیست (هم در داخل و هم در خارج از کشور) بسیار نوشته‌اند. براساس همین به‌اصطلاح استدلال است که حزب کمونیست کارگری، حزب اتحاد کمونیسم کارگری و بسیاری از افراد و گروه‌های مختلف در درون جنبش سبز، جنبشی به‌نام «جنبش مردم» کشف کرده‌اند و انتظار یک انقلاب بدون هویت طبقاتی و تاریخی را هم از آن دارند. برای مثال، به‌جز احزاب و گروه‌ها، می‌توان به سخنان مرتضی افشاری در مصاحبه‌ای که با تلویزیون برابری دارد، مراجعه کرد. مرتضی افشاری در این مورد می‌گوید: «بینید جنبشی که الان توی ایران در جریان، درسته یک جنبش عمومی است، ولی طبقه کارگر هم که جدا از مردم نیست. به‌هرصورت توی این اعتراضات [کارگران هم] سهم داشته، شرکت کرده، حضور داشته [اند]... و این جوون‌هایی که ما امروز توی تظاهرات می‌بینم همشون جوون‌های وابسته به‌افشار مرفه نیستن. همون کارگرهایی که گاه‌ا دستگیر می‌شن و مصاحبه می‌کنن، می‌گن که ما فرزندهایی داریم که توی دانشگاه هستن... به‌هرصورت... از این حدود دو میلیون دانشجوی [در واقع، حدود چهار میلیون] که تو ایران، نمی‌شه همه فرزندان بازاری‌ها یا افشار مرفه باشن. فرزندان کارگر هم این تو هستن و این‌ها [هم] شرکت دارن. غیر از اون، خود کارگر وقتی که این حرکت انجام شد، حضور پیدا کردن؛ منتها چون تشکل ندارن، امکان این‌که اینو بیان بکنن

نیست. [این] امر دیگری است؛ ولی حضور فیزیکی این‌ها یا حضور فردی این‌ها، حتماً بوده. یعنی نمی‌شه... سال ۵۷ هم... ما می‌بینیم از آبان ماه تقریباً اعتصاب‌ها شکل می‌گیره، جایی که فاتحه شاه خونده شده بود. آخرین ضربه [رو] بهش می‌زنه، ضربه کاری، ضربه سیاسی؛ که خوب کارگرای شرکت نفت این کار رو کردن، آخرین ضربه رو زدن و تار و پود شاه را به هم ریختن. [بنابراین]، این چیز عجیبی نیست که ما بگیم چرا الآن نمی‌زن...». لینک این مصاحبه را من در سایت اتحاد بین‌المللی نیز دیدم احتمالاً هنوز قابل دسترسی است.

[۴] مصاحبه‌ی آقای عظیمزاده در لینک زیر قابل دسترسی است:

<http://www.dw-world.de/dw/article/۰,۵۴۹۹۲۲۲,۰۰.html?maca=per-rss-per-all-۱۴۹۱-rdf>